



مقاله پژوهشی

سیدحسین حسینی^۱ | تقدّم نقد روشمند بر تولید نظریه علمی در قلمرو علوم انسانی*

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۱/۲۱ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۱/۲۵

چکیده

اقتضای مطالعات فلسفی، نقدورزی مفهومی است که به معنای پژوهش منتقدانه یا مواجهه انتقادی با مفاهیم مبنایی و اصیل در قلمرو علوم انسانی خواهد بود. نگارنده مقاله پس از تبیین ابعادی از نقش آفرینی علوم انسانی در جامعه؛ مانند مفهوم‌سازی، حل و تحلیل چالش‌های اجتماعی، بومی‌سازی، ارتقاء قدرت و تولید دانش نو، به این مسئله می‌پردازد که نسبت نقد با علوم انسانی چیست و آیا می‌توان از تقدم نقد نظریه‌های علمی در قلمرو علوم انسانی بر تولید نظریه سخن گفت؟ نویسنده در ادامه، پس از طرح دو دیدگاه «نقدمحوری» و «نظریه محوری»، به نسبت‌سنجی مفاهیم چهارگانه علوم انسانی، تولید علم، نظریه، و نقد، می‌پردازد و بر دیدگاه اول تأکید می‌کند. مهم‌ترین یافته پژوهش آن است که نقد در حوزه مطالعات علوم انسانی را می‌توان از سه منظر متفاوت سنجید و در هر سه منظر، از تقدم نقد بر تولید نظریه‌های علمی در قلمرو علوم انسانی یاد کرد. این سه منظر عبارتند از نقد به مثابه قسم پژوهش، نقد به مثابه قسیم پژوهش و نقد به مثابه مقسم پژوهش که البته در فرض سوم، تحلیل مسئله، وابسته به تحلیل فلسفه نقد بوده و در زاویه مطالعات فلسفه علم خواهد بود. نویسنده در این مقاله با استفاده از «روش تحلیل مفهومی»، چارچوب بحث خود را تنظیم نموده است.

واژگان کلیدی: نقد، علوم انسانی، روش شناسی، نظریه، مطالعات فلسفی.

drshhs44@gmail.com

۱. استادیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

Copyright © 2021, Author(s). This is an open-access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International License (<http://creativecommons.org/licenses/by-nc/4.0/>) which permits copy and redistribute the material just in noncommercial usages, provided the original work is properly cited.



مقدمه

اگرچه «ویلهم دیلتای»، تمایز علوم طبیعی با علوم انسانی را بیشتر در رسیدن به تبیین‌های علیّ مبتنی بر قانون در علوم طبیعی پنداشته و وظیفه علوم انسانی را فهم ساختارهای سازمان یافته زندگی بشری و تاریخی دانسته است، اما اعتقاد دارد علوم انسانی سه مدعا را در بر می‌گیرند: ۱. گزاره‌های توصیفی و تاریخی؛ ۲. کلیت بخشی‌های نظری درباره محتویات نسبی و جزئی؛ ۳. احکام ارزیابانه و قواعد عملی (مکریل، ۱۳۹۶: ۱۴، ۲۵، ۴۲؛ سرل، ۱۳۹۹: ۶۱).

با این همه، یکی از نشانه‌های تمایز علوم انسانی با علوم طبیعی و ریاضی، غلبه نگاه‌های تجربی است، اما این امر نیز مانع ظهور بحران‌های جدی در علوم انسانی نشده است. بر این مبنای، پرسش پژوهش این است که نسبت «نقد» با مسئله «تولید علم» در قلمرو «علوم انسانی» چیست و آیا می‌توان از تقدّم یکی بر دیگری سخن گفت؟ آیا اولویت با تولید نظریه‌های علمی است یا نقد نظریه‌ها و متون علمی در حوزه علوم انسانی، بر تولید آنها مقدّم است؟ نویسنده در این مقاله با «روش تحلیل مفهومی» می‌کوشد بر مبنای تحلیل مفاهیم مرتبط، به سنجش و نظام دادوستد آنها دست یابد. این روش به ما می‌آموزد در استفاده از مفاهیم، نگاهی عمیق داشته و به کاربرد دقیق آنها توجه کنیم و از این رو، دسته‌بندی و توجه به نقاط اشتراک و اختلاف واژه‌ها اهمیت می‌یابد؛ یعنی در تحلیل هر مفهومی به جای تمرکز بر تعاریف لغوی و اصطلاحی یا جنس و فصل آنها، مؤلفه‌های درگیر و پیرامونی مفهوم دال مرکزی به نحو جامعی شناسایی می‌شوند (Carroll, 1999: pp.3-11).

پیش‌فرض‌های مطرح در این پژوهش عبارتند از: ۱. تحول علوم انسانی به معنای تغییر در تمام مؤلفه‌های ساختاری یازده‌گانه این علوم (که در ادامه اشاره می‌شود)، امری شدنی و همچنین ضروری است (حسینی، ۱۳۹۷: ب)؛ ۲. مفهوم «علوم انسانی» اعم از «علوم اجتماعی» بوده و این «رشته‌های تخصصی شناخته شده و قاعده‌مند»، در تمایز با علوم تجربی و ریاضی و فنی قرار دارند.

دبارة پیشینه این طرح گفتنی است تاکنون در پاره‌ای کتب و مقالات به مسئله نقد و ابعادی از موضوع پرداخته شده است، اما به هیچ روی از جامعیت لازم برخوردار نیستند. به‌عنوان نمونه نویسنده کتاب راهنمای نگارش پژوهش



دانشگاهی (ر.ک: عدالت نژاد، ۱۳۹۳) سه صفحه آخر کتاب خود را به نقد پژوهی اختصاص داده و کلیاتی درباره بخش صورت و محتوا در نقد پژوهش را مطرح می‌کند، اما جامع مؤلفه‌های نقد علمی نیست. در کتاب ارمغان نقد (ر.ک: قراملکی، ۱۳۹۰) که دربردارنده مجموعه مقالات نقد نویسنده بر آثار دیگران و بالعکس می‌باشد، به تعاریفی از نقد و مسائل مرتبط با اخلاق نقد بر می‌خوریم، اما زاویه دید تحقیق حاضر را در بر نمی‌گیرد. همین نویسنده بخش کوتاهی از فصول کتاب اصول و فنون پژوهش در گستره دین پژوهی (ر.ک: قراملکی، ۱۳۸۳) را به فنون نقد اختصاص داده و از قواعد و روش نقد اندیشه‌ها و از اصولی مانند سازگاری و انسجام درونی نظریه، نقد مبانی پیشینی، نقد لوازم، و نقد ادله بحث می‌کند، اما این نوع پژوهش‌ها، مرزهای لازم میان نقد صوری و نقد محتوایی، آن هم با ارائه یک الگوی جامع از یادکرد تمام مؤلفه‌های لازم را، ارائه نمی‌دهند و از این رو نمی‌توان مسئله آنها را با مسئله این پژوهش یکی دانست.

همین نکته با تفاوت‌هایی، در نمونه مقالاتی مانند: «جایگاه نقد در آموزش علوم اجتماعی» (ر.ک: ارشاد، ۱۳۸۷) نیز صادق است. نویسندگان کتاب تفکر نقاد (ر.ک: پاول، ۱۳۹۲) در فصلی با عنوان استانداردهای تفکر، بعضی معیارهای جهانی ارزیابی استدلال در تفکر انتقادی را مانند وضوح، درستی، دقت، ارتباط، وسعت نظر، عمق، منطقی بودن، و مشخص بودن بیان می‌دارند که تنها بخشی از نیازهای الگوی نقد را تأمین می‌کند. منابع دیگری نیز به مباحث کلی نقد پژوهی پرداخته‌اند که از آن جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد: مفهوم نقد، ویژگی‌های تفکر انتقادی، اندیشه‌ها و مکاتب انتقادی، اخلاق نقد، خلاقیت در نقد، فرهنگ نقد و نقد اجتماعی، گفتمان انتقادی. اما هیچ یک از این آثار نمی‌توانند در تمام وجوه جایگزین پژوهش حاضر باشد.

تنها منبعی که می‌توان آن را به مسئله پژوهش نزدیک‌تر دانست، کتاب درباره نقد؛ گذری بر فلسفه نقد (ر.ک: کارول، ۱۳۹۳) است؛ زیرا در فرازهایی به مفهوم نقد به مثابه ارزیابی پرداخته و در ادامه از تحلیل اجزاء نقد و نقش‌های شش گانه وصف، دسته‌بندی، بررسی زمینه پیدایش اثر، تبیین، تفسیر، تحلیل، و ارزیابی سخن می‌گوید. اما این اثر از سویی به چارچوب‌های نقد هنری محدود شده و از سوی دیگر به مسئله تقدم و تأخر نقد نسبت به نظریه‌پردازی در قلمرو کلی علوم انسانی نیز توجه نمی‌کند. اگرچه رویکرد «کارول» به فلسفه نقد، از زاویه کاربردی‌های نقد هنری



بوده ولی کتاب وی می‌تواند زمینه‌های فکری خوبی برای موضوع نقد در حوزه علم علوم انسانی فراهم آورد؛ زیرا وی جوهره نقد را ارزیابی استوار بر پایه دلایل منطقی می‌داند و اندیشه محوری کتاب نیز همین است و بر این مبنا، دیگر فصول را استوار می‌کند. اگرچه در حوزه مطالعات روش شناختی می‌توان با «کارول»، هم‌داستان بود؛ زیرا نقطه مرکزی نقد را ارزیابی دانسته است، اما اولاً نقد علمی، پیش از ارزیابی و قضاوت، نیازمند تحلیل امتیازات و کاستی‌ها و بیش از این، تمییز اشتراکات و اختلاف‌هاست؛ ثانیاً معیارهای علمی را نمی‌توان به دلایل منطقی و برهانی محدود کرد. بنابراین در حوزه مطالعات فلسفی از کار پرارزش وی در زمینه اسلوب‌های نقد هنری پیش می‌رویم و در پایان مقاله، از پرسشی پسینی در زمینه «نقد به مثابه فلسفه» یاد می‌کنیم و همچنین فراتر از دیدگاه نافیانه «رولان بارت» درباره نفی نقد (ادبی) به مثابه یک دانش، به سمت وسوی پرسش از مؤلفه‌های استقلال بخشی به نقد در قلمرو علوم انسانی، روی خواهیم آورد (ر.ک: Barthes, 1987: p.32).

۱. مفهوم سازی در علوم انسانی

لودویگ ویتگنشتاین معتقد بود تحقیقات فلسفی اصولاً پژوهش‌هایی مفهومی هستند و به بیان وی «کار روی فلسفه - از بسیاری جهات همچون کار در معماری - در واقع بیشتر کار روی خویش است؛ روی برداشت‌های خود در این باره که اشیاء را چگونه می‌بینیم و از آنها چه می‌خواهیم» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷: ۴۲). از آنجا که فلسفه یک فعالیت است و با کار علمی تفاوت دارد، پس هدف فلسفه به مفهوم دقیق کلمه، نقد زبان و روشن‌سازی منطق اندیشه است؛ یعنی بازگرداندن معنای درست واژه‌ها به آنها (ماونس، ۱۳۷۹: ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۶۱).

بدین ترتیب فلسفه را باید نوعی بازی مفهومی دانست؛ یک بازی ارادی و البته جمعی مفهومی. اما آیا این امر، مختص به فلسفه است یا کل علوم انسانی را نیز در برمی‌گیرد؟ چنانچه بپذیریم یکی از نشانه‌های تمایز علوم انسانی از دیگر علوم، غلبه نگاه مفهومی و ذهنی است، شاید بتوان قواعد بازی مفهومی را بر دایره علوم انسانی تعمیم داد. اما از آنجا که مفاهیم در دنیای بزرگ علوم انسانی یکسان نبوده و حتی در شاخه‌های گوناگون آن، با مفاهیم مرتبط متفاوتی روبرو هستیم که ۱. ترکیب آنها با یکدیگر مختلف بوده؛ ۲. دسته‌بندی و طبقه‌بندی یکسان ندارند، بنابراین نیازمند چارچوب‌ها و نظریه‌هایی مفهومی هستیم تا بازی مفهومی دنیای علوم انسانی را تکمیل سازد. یعنی گزینش مفاهیم و



ترکیب و طبقه‌بندی آنها به عنوان پاره‌هایی در نقشه‌های مشخص طراحی شده است.

بنابراین پذیرش هرگونه برقراری نسبت بین طراحی یک نقشه علمی (نظریه‌سازی) با واقعیاتی دیگر، حتی در اجمالی‌ترین صورت آن و در ذهنی‌ترین شکل متصور، نمی‌تواند بدون ادعا و نوعی جهت‌سازی ذهنی و مفهومی، صورت گیرد. بدین‌سان بازی‌های مفهومی در قالب نظریه‌هایی علمی در آمده و هر آینه با ابداع نظریه‌ها، زمینه برای تولید علم فراهم می‌شود. این سخن ما را به دقت و ژرف‌کاوی در مطالعات فلسفه علمی سوق می‌دهد؛ زیرا در این زاویه نگاه، باید میان پژوهش‌های مفهومی در قلمرو فلسفه تا بازی‌های مفهومی و نظری در دنیای علوم انسانی و سپس نظریه‌سازی و تولید علم، ارتباطی ارگانیک و عمیق برقرارکنیم. به قول «فردریک سابی»^۱: «فقط کمی غلو کرده‌ایم اگر بگویم فلسفه علم، کمی بیش از تحلیل نظریه‌ها و نقش آنها در فعالیت علمی است» (صمدی، ۱۳۸۹: ۱، ۵).

نباید از یاد برد که این دیدگاه «ویتگنشتاین» درباره نظریه و پژوهش‌های مفهومی، خالی از زمینه‌های طرح آن موضوعیت ندارد، بلکه باید این نظریه را در بستر دیدگاه «بازی‌های زبانی»^۲ تحلیل کرد (ر.ک: علوی، ۱۳۸۰: ۴۵؛ آریایی نیا، ۱۳۸۸: ۱۵۹). بازی‌های زبانی تا آنجا گسترش می‌یابد که حتی امکان هرگونه نظریه‌پردازی را هم کنار می‌زند؛ زیرا وی اصولاً فلسفه را میدان نظریه‌پردازی ندانسته و هرگونه «تبیین» را عقیم و ناکارآمد می‌داند و در واقع اهداف فلسفی‌اش او را درگیر هیچ نوع نظریه‌ای نمی‌سازد. از این‌رو نزد ویتگنشتاین، فلسفه، نوعی فلسفه‌ورزی مفهومی است و هدف آن نه حل و تحلیل مسائل فلسفی که درمان‌گری است و به همین دلیل، زبان و سپس کارکرد اجتماعی آن از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار می‌شود. از این دیدگاه می‌توان بر اهمیت و نقش علوم انسانی نیز استفاده کرد چه اینکه علوم انسانی مبتنی بر بازی‌های زبانی و بازی‌های مفهومی استوار می‌شوند و چنانچه این دیدگاه را هم بپذیریم، ولی همچنان، نقش و اولویت علوم انسانی به ویژه در عرصه تولید علم را نمی‌توان کم‌اهمیت جلوه داد و از اینجاست که به اهمیت علوم انسانی در جریان تولید علم خواهیم رسید.

اما در برابر دیدگاه ویتگنشتاین می‌توان پرسش کرد که آیا این زاویه نگاه ویتگنشتاین، خود، نوعی نظریه‌سازی نیست؟ آیا وی به نحوی به ریشه‌یابی یک مسئله علمی، چاره‌جویی و راه‌حلیابی و حرکت در یک چارچوب خاص علمی و

1. Frederick Suppe
2. Languages games



بالاخره نوعی تجزیه و تحلیل مسئله روی نیاورده است؟ و آیا یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های یک نظریه، تحلیل علمی یک مسئله در قالب و رویکرد متناسب با آن موضوع نیست؟ آیا تمام آراء و اندیشه‌های وی را نمی‌توان به بیان خود ویتگنشتاین در چارچوب یک نقشه طراحی شده قرار داد یا نقشه‌ای که خود، آن را با نظریه علمی مقایسه می‌کند؟ بنابراین فرار و گریز پاره‌ای شارحین و مفسرین اندیشه‌های وی از نسبت نظریه‌پردازی به وی و پرهیز دادن از تحلیل دیدگاه‌های او در قالب یک نظریه خاص، توجیه علمی و منطقی ندارد (ر.ک: مک‌گین، ۱۳۸۹: ۱۹؛ پیرس، ۱۳۷۹: ۱۸۷).

از جمله کسانی که بر اهمیت اجتماعی بودن علوم انسانی تأکید دارد، ویلهلم دیلتای است که معتقد بود این دیدگاه که انسان به‌عنوان یک امر واقعی، مقدم بر تاریخ و جامعه باشد، درست نبوده و نوعی افسانه است. وی نقش کانونی در جهان اجتماعی - تاریخی را از آن انسان می‌دانست و بر همین مبنا علوم انسانی را علوم هنجاری و سرشت آنها را سرشت هنجاری تلقی می‌کرد. یعنی علوم انسانی ناگزیر از مواجهه با مسائل هنجاری غیرصوری و اساسی فرد و جامعه است. این بدان معناست که علوم انسانی با نظام‌های فرهنگی سروکار دارند و سازمان‌ها و انجمن‌های جامعه به شکلی گسترده صبغه فرهنگی داشته و کلیه وجوه زندگی اجتماعی ما را در بر می‌گیرند. نظام‌های فرهنگی، ساختارهایی مانند خانواده و دولت را در می‌گیرند که به بیان دیلتای، همه ما پیشاپیش در آنها متولد می‌شویم (ر.ک: مک‌ریل، ۱۳۹۶: ۲۶، ۲۷). اما با وجود این وجوه پررنگ اجتماعی، نمی‌توان انکار کرد که وجه مهم علوم انسانی، مفهوم‌پردازی‌های نظری است که مشخصه آنها به شمار می‌آید.

۲. نقش علوم انسانی در جامعه

از زاویه دیگری نیز می‌توان به نقش‌آفرینی علوم انسانی در جامعه نگریست. از آنجا که هیچ جامعه‌ای از عرصه جهانی بیرون و بریده نیست و رویکردهای جهان‌شمول مطرح، بر فضا و سپهر اندیشه سایه می‌افکند، هر جاسخن از علم و تولید علم می‌رود، باید به اهمیت دوچندان علوم انسانی در جامعه توجه داشت. هر یک از نسبت‌های زیر، ابعاد گوناگون اهمیت حوزه علوم انسانی در جامعه را می‌نمایاند:

۱. نقش علوم انسانی در تصویرسازی و مفهوم‌پردازی است؛



۲. حل بسیاری معضلات و مشکلات جامعه در گرو نقش آفرینی علوم انسانی است؛

۳. در دنیای امروز، تولید دانش برابر با تولید قدرت یک جامعه است و علوم انسانی با تولید دانش به باز آفرینی قدرت جامعه دست می‌یازد؛

۴. چهارم، یکی از تفاوت‌های عصر مدرن با اعصار پیش، تولید روزافزون، با سرعت و شتاب چشمگیر و فراگیر علوم در همه عرصه‌های آن است و یکی از تفاوت‌های علوم انسانی سنتی با علوم انسانی مدرن مرکزگذاری میان آموزش و پژوهش و بین پژوهش‌های فردی و جمعی و میان نگاه عمومی و روشن‌مند و مطالعات تک‌جانبه و نظام‌مند است. در شالوده تمام این مؤلفه‌های جدید، عنصر تولید، یک جُستار محوری است.

۳. نظریه محوری یا نقد محوری؟

بر اساس آنچه درباره نقش علوم انسانی در جامعه طرح شد، می‌توان صورت پرسش را این گونه شکل داد که نسبت «نقد» با مسئله «تولید» (مفهوم/نظریه/دیدگاه/پارادایم علمی) در قلمرو «علوم انسانی» چیست و آیا می‌توان از تقدّم یکی بر دیگری سخن گفت؟ به ویژه آیا اولویت با تولید نظریه‌های علمی است یا نقد نظریه‌ها و متون علمی در حوزه علوم انسانی، بر تولید آنها مقدم است؟

در پاسخ به این پرسش دو دیدگاه قابل طرح است. در نگاه نخست یعنی «نظریه محوری»، مسئله تحول علوم انسانی در منظری ایده‌آلیستی ترسیم می‌شود و به همین جهت، سوی نگاه، به وضع مطلوب است و در نتیجه، نظریه‌پردازی در اولویت قرار می‌گیرد. در نگاه دوم یعنی «نقد محوری»، جریان تحول از وضعیت موجود علوم انسانی آغاز شده و واقعیت حال و اکنون این علوم مورد توجه است و از این‌رو نگاه انتقادی به علوم انسانی و نقد نظریه‌های علمی، مقدمه نظریه‌پردازی برشمرده خواهد شد. این امکان وجود دارد که برخی، نگاه دوم را منفعلانه به‌شمار می‌آورند با این توجیه که در این رویکرد، دیگران به تولید نظریه‌های علمی می‌پردازند و سپس در قدم‌های ثانوی و تبعی، به دنبال نقد آنها برمی‌آییم. همچنین می‌توان احتمال داد که عده‌ای نگاه اول را غیرواقعی بدانند؛ زیرا معتقدند اصولاً نظریه‌پردازی بدون نقد، ممکن نیست.

پیش از انتخاب یکی از این دو دیدگاه، به تحلیل دقیق مفهومی مفاد پرسش می‌پردازیم و برای این منظور، تبیین مفاهیم



چهار گانه به کار رفته در صورت مسئله، یاری کننده خواهد بود:

الف) «علوم انسانی»^۱ در معنای وسیع، علمی با ساختارهای نظری و تجربیدی هستند که از انسان و مسائل درباره آن سخن می گویند و یکی از نشانه‌های تمایز علوم انسانی با دیگر علوم، همین نگاه مفهومی و ذهنی و تجربیدی آنهاست (ر.ک: حسینی، ۱۳۹۲: ۱۶؛ وبر، ۱۳۹۲: ۱۳۰، ۱۶۲). در معنای کاربردی، مقصود از علوم انسانی، مجموعه دانش‌ها و رشته‌های تخصصی شناخته شده و قاعده‌مند^۲ در چهارده رشته و گرایش علمی است که عبارتند از: علوم فلسفی، علوم تاریخی، علوم سیاسی، علوم اقتصادی، علوم اجتماعی، علوم تربیتی، علوم روانشناسی، علوم حقوقی، علوم مدیریتی، علوم زبان‌شناختی، علوم ادبی، علوم جغرافیایی، علوم الهیاتی، و علوم هنری (ر.ک: حسینی، ۱۳۹۷: ج؛ دیلتای، ۱۳۸۸: ۱۳، ۱۱۷؛ سروش، ۱۳۶۶: ۲۱؛ آریایی نیا، ۱۳۸۸: ۳، ۲۶۹). در این برداشت، علوم اجتماعی زیرمجموعه بزرگ علوم انسانی قرار داده شده است، هر چند گروهی میان «علوم انسانی» و «علوم اجتماعی»^۳ مطابق با آنچه در سنت دانشگاه‌های آمریکایی (برخلاف سنت دانشگاه‌های فرانسوی) رواج داشت، مرز می‌گذارند (ر.ک: دورتیه، ۱۳۸۶: ۱۷). اما در این مقاله، هم رأی با «ژولین فروند»، از تعبیر «علوم اجتماعی» استفاده نکردیم؛ زیرا علوم اجتماعی تنها به دسته‌ای خاص از علوم انسانی و نه همه آنها مربوط می‌شود. افزون بر این از عبارات «ژان پیاژه» در کتاب شناخت‌شناسی علوم انسانی و «آلن راین» در کتاب فلسفه علوم اجتماعی چنین برمی‌آید که تمایز ماهوی میان این دو وجود ندارد (ر.ک: فروند، ۱۳۷۲: ۴؛ راین، ۱۳۶۷: ۹۸؛ دورتیه، ۱۸).

ب) اگرچه بعضی با بکاربردن واژه «تولید»^۴ در عرصه علوم انسانی (به دلیل قرابت آن با مسائل اقتصادی) مخالف هستند، اما در اینجا مفهوم اعم این واژه مدنظر است؛ یعنی ایجاد یک امر جدید همراه با دو ویژگی: نوآوری (در مقابل امر کهنه و ارتجاعی) و پویایی (در مقابل رکود و تحجر) (ر.ک: ادگار، ۱۳۸۸: ۱۹۸؛ حسینی، ۱۳۹۲: ۷۱، ۷۲). بنابراین «تولید علوم انسانی» به معنای تحقق دانش‌های تخصصی جدید و رشته‌های تخصصی شناخته شده و قاعده‌مند نو (متفاوت با آنچه در اختیار هست) و پویا (پیوسته در حال رشد و نو شدن) در چهارده رشته و گرایش‌های

1. Human Sciences
2. Discipline
3. Social Sciences
4. Production



علمی پیش‌یاد است. در پاره‌ای دیدگاه‌ها حتی تولید علم جدید به معنای نفی نظریه‌های گذشته برشمرده شده است و به بیان افرادی مانند «پوپر»، یکی از معیارهای منطقی آن است که پیشرفت در علم، همواره انقلابی است؛ یعنی نظریه جدید باید نظریه قبلی را نقض و واژگون کند (ر.ک: پوپر، ۱۳۸۹: ۲۹۲). بی‌گمان، تغییر و تحول در علوم و نوگرایی در علوم انسانی، صرفاً در نام و نشان و عناوین یا جنبه‌های فرمالیستی رشته‌های تخصصی شناخته شده صورت نمی‌گیرد، بلکه تحول در محتوای علوم یعنی تحول در مؤلفه‌ها و عناصر ساختاری تشکیل دهنده علم مانند: ۱. مسائل علم، ۲. روش‌ها، ۳. مبادی، ۴. مبانی، ۵. منابع، ۶. پیش‌فرض‌ها، ۷. فرضیه‌ها، ۸. تئوری، ۹. موضوع، ۱۰. انگیزه‌ها و ۱۱. کارکردها (ر.ک: حسینی، ۱۳۹۷؛ الف: ۳۱۸؛ حسینی، سید علی اکبر، ۱۳۹۴: ۲۱۷). پس تولید علم به معنای نو شدن و پویایی یک یا چند و یا تمام مؤلفه‌های یازده‌گانه ساختاری علم است، هر چند پاره‌ای از این عناصر درجه اهمیت بیشتری دارند.

(ج) «نقد»^۱ در این پژوهش به دو معنا به کار می‌رود: در معنای کلی، از سنخ ارزیابی است (درباره تفسیر نقد [هنری] به معنای ارزیابی ر.ک: Carroll, 2009: p.12؛ کارول، ۱۳۹۳: ۱۷-۵۴)، اما همراه با تفکیک نقاط اشتراک و اختلاف و داوری درباره نقاط قوت و ضعف یک پدیده. به معنای خاص نیز «نقد علمی»^۲، در برابر نقدهای عامیانه و ژورنالیستی و ذوقی و سلیقه‌ای، از سنخ مطالعات تطبیقی بوده و به معنای تحلیل روشمند و ارزیابی اشتراکات و اختلافات، و امتیازات و کاستی‌های یک اثر علمی در ابعاد شکلی (ظاهری) و محتوایی (باطنی) با توجه به معیارهای خاص علمی است. اثر علمی اعم از یک یادداشت، مقاله، کتاب، دیدگاه، نظریه، و یا پارادایم علمی است (ر.ک: حسینی، ۱۳۹۴: ۲؛ هم او، ۱۳۸۹).

(د) «نظریه یا تئوری علمی»^۳، به یک چارچوب و مدل منظم و طراحی شده برای یک اندیشه و نظر در یکی از حوزه‌های علوم و دانش بشری اطلاق می‌شود که افزون بر ویژگی‌های محتوایی و کیفی، در قالب و ساختار شکلی این عناصر و ارکان چندگانه تنظیم شده باشد: طرح مسئله و تبیین و تحلیل آن؛ فرضیه‌سازی؛ طرح مبانی، اصول و

-
1. Critique
 2. Scientific critique
 3. Theory



پیش فرض‌ها؛ طرح مبادی و پیشینه‌های اطلاعاتی؛ طرح روش اثبات و متد تحلیل مسئله؛ طرح ادله و استدلال‌ها؛ طرح آثار و لوازم نظری و کاربردی و جمع‌بندی، نتیجه‌گیری و ارائه راهکارها. نظریه‌های علمی، مهم‌ترین مؤلفه ساختاری در علوم انسانی به‌شمار می‌آیند؛ زیرا نظریه، در فرآیند کار پژوهشی، نقطه وصل و هماهنگ‌سازی سامانه یک پژوهش، از جمع‌آوری اطلاعات تا حدس و گمانه‌زنی‌ها و تا فرضیه‌سازی و معیارسنجی و آزمون‌پذیری و ارائه مدل تحلیل علمی است. بنابراین یک نظریه علمی، نقطه جامع عناصر یازده‌گانه ساختار علم به‌شمار می‌آید.

بدین ترتیب هنگامی که از نقد علوم انسانی سخن گفته می‌شود، نقد علمی مؤلفه‌های ساختاری این علوم مورد توجه است و از آنجا که در میان مؤلفه‌های یازده‌گانه یادشده، عنصر «نظریه‌های علمی» از مهم‌ترین ارکان تشکیل دهنده علوم انسانی هستند، نقد علوم انسانی در این منظر، ناظر به نقد علمی نظریه‌های مطرح در علوم انسانی خواهد بود، اگرچه دیگر عناصر را هم از نظر انتقادی دور نمی‌دارد.

۴. دینامیک نقد و نظریه

با نظر به مفاهیم چهارگانه یاد شده (علوم انسانی / تولید/ نقد/ نظریه)، پرسش اولیه مقاله از شکل یک نگاه مکانیکی (تقدّم و تأخیری) درآمده و از نسبت و تأثیر و تأثر نقد علمی نظریه‌های علوم انسانی با تولید و چگونگی نوگرایی در مؤلفه‌های ساختاری این علوم، پرسش می‌کند. اگر اهمیت نظریه را در میان عناصر دیگر بپذیریم، وجه غالب پرسش این خواهد بود که نسبت نقد علمی نظریه‌های علوم انسانی با تولید و ارائه نظریه‌های جدید در حوزه این علوم چگونه خواهد بود؟

از سوی دیگر، تولید علوم انسانی یا نقد علوم انسانی به هر معنایی که مراد شوند، در پذیرش وجود نقصان و کمبود در ساختار علوم انسانی معاصر مشترک هستند. به بیان دیگر، پیش فرض پرسش بالا این است که آنچه از علوم انسانی معاصر در دست داریم، کافی نیست؛ زیرا قدر متیقن مفهوم تولید، نیازمند به امر جدید است و از جانب دیگر، قدر متیقن مفهوم نقد در پیش زمینه‌های تفکر نقادانه، از دیدگاه‌های سقراطی و دکارتی و جان دیویی تا رویکردهای ویتگنشتاینی، آن است که نقد با سکون و توقف، سازگار نیست و از این زاویه، نقد علوم انسانی با هدف بازسازی و رفع کمبودهای آن مطرح می‌شود. این دیدگاه ظاهراً برخلاف نظر افرادی مانند «رولان بارت» در بح مبانی نظریه ادبی در

کتاب نقد و حقیقت است که نقد (ادبی) را دانش مستقل یا با هدف کشف حقایق و بازیابی عمق یک اثر نمی‌دانست، بلکه بیشتر بر جنبه‌های صوری تا امور محتوایی مرتبط با اثر تأکید داشت (ر.ک: Barthes, 1987: p.36).

اما نقد روش‌مند در قلمرو علوم انسانی، می‌تواند هم «نقد درون‌ساختاری» و هم «نقد برون‌ساختاری» باشد. مورد نخست به تبیین و تحلیل تناقضات درونی یک نظریه علمی یا نسبت‌سنجی تناسب عناصر یازده‌گانه با یکدیگر می‌پردازد و دومی نقدهایی را دربرمی‌گیرد که پا را از قالب ساختارهای درونی نظریه فراتر گذاشته و نحوه اختلاف با مبانی و پیش‌فرض‌های مقبول یک نظریه را تبیین و تحلیل می‌کنند. همچنین می‌توان نقصان علوم انسانی معاصر را در نسبت‌سنجی کیفیت کاربرد این علوم با مقتضیات و نیازهای امروز جامعه سنجید و به‌عنوان نمونه اینکه آیا می‌توانند از عهده پاسخ‌گویی متناسب با شرایط جدید برآیند؟

با توجه به این مقدمات، بهتر است برای تحلیل دقیق مسئله مقاله، بین دو مقام و یا دو رویکرد نظری و رویکرد عملی، تفکیک کنیم: از زاویه مقام نظر و مطالعات فلسفی و معرفت‌شناختی، اگرچه می‌توان حکم به تقدم نقد داد، اما نمی‌توان مرزهای کاملاً ثابت و غیرقابل خدشه‌ای میان نقد نظریه و تولید نظریه گذاشت؛ زیرا گاه، نقد نظریه می‌تواند بخشی از فرآیند تولید نظریه هم به‌شمار آید. این در حالی است که در مقام عمل و اجرا و از منظر سیاست‌گذاری پژوهشی در جامعه علمی، می‌توان جریان نقد را بر جریان تولید نظریه‌های نو مقدم دانست؛ زیرا نقد نظریه‌های علمی در عرصه علوم انسانی معاصر، اشتراکات و اختلافات و سپس امتیازات و کاستی‌های آنها را آشکار می‌سازد و این ابعاد چهارگانه نقد، زمینه‌های طرح نظریه‌های متفاوت و نو و متناسب با مقتضیات جوامع معاصر خواهند بود. به بیان «پوپر»؛ حقایق علمی، به‌راحتی بدست نمی‌آیند و برای دستیابی به آنها، هم به نبوغ در نقادی نظریه‌های قدیمی و هم به نبوغ در ابداع خلاقانه نظریه‌های جدید نیازمند هستیم (ر.ک: پوپر، ۱۳۸۹: ۱۰۱)، اما به نظر نگارنده، در نهایت، نقادی علمی، مقدمه طرح و ابداع نظریه‌های علمی جدید می‌باشند. برای تحلیل دقیق این مسئله، از سه منظر به موضوع نقد می‌پردازیم تا بتوان تصویر دینامیکی پیش‌را بهتر نمایان ساخت.

۵. سه منظر به نقد



این سه منظر را در نسبت‌سنجی مسئله نقد با امر پژوهش به‌دست خواهیم آورد. تفاوت میان این سه نگاه، می‌تواند اهمیت نقش‌آفرینی نقد در قلمرو علوم انسانی را روشن سازد.

۱-۵. نقد به مثابه قسیم پژوهش (نقد به مثابه Method)

در این منظر، روش‌های مطالعاتی در حوزه علوم انسانی، اعم از روش‌های پژوهش و روش‌های نظریه‌پردازی بوده و روش پژوهشی نیز سه دسته «روش کیفی»، «روش کمی»، و «روش نقد» را دربرمی‌گیرد. نقد در این دیدگاه، به‌مثابه یک روش در عرض روش‌های کیفی و کمی و قسمی از انواع پژوهش خواهد بود؛ یعنی نقد به‌مثابه روش^۱ (۱۳) (ر.ک: حسینی، ۱۳۹۹؛ الف: ۱۲۵).

بنابر این تقسیم‌بندی، روش‌های پژوهش، مشابه روش‌هایی هستند که معمولاً در کتب روش تحقیق بحث می‌شوند؛ اعم از روش‌های پژوهش کمی مانند رویکردهای پوزیتیویستی یا روش‌های پژوهش کیفی مانند پدیدارشناسی، مردم‌نگاری، نظریه بنیادی، تحقیق اقدامی، روایی و تاریخی، تحلیل گفتمان، و غیره. در این زاویه دید، روش‌های پژوهشی در عرض روش نظریه‌پردازی و پژوهش، مقدمه نظریه‌پردازی در نظر گرفته می‌شود. همچنین می‌توان از سه قسم روش نقد یاد کرد: ۱. روش نقد مبتنی بر رویکرد استقرایی با عنوان مطالعه خطی (از جزء به کل)؛ ۲. روش نقد مبتنی بر رویکرد قیاسی با عنوان راهکار مطالعه عمودی (از کل به جزء)؛ ۳. روش نقد مبتنی بر رویکرد قیاسی - استقرایی با عنوان راهکار مطالعه ترکیبی - دورانی (از کل به جزء و از جزء به کل) (ر.ک: حسینی، ۱۳۹۹؛ ب).

۲-۵. روش‌های مطالعاتی

دوم: نقد به مثابه قسیم پژوهش (نقد به مثابه Approach)

در این منظر، نقد از دل یک روش به‌عنوان یکی از اقسام روش‌های پژوهشی فراتر رفته و تا یک دیدگاه نظری ارتقاء می‌یابد. از سوی دیگر، مقسم تقسیم در طبقه‌بندی دوم، از روش‌های مطالعاتی، به سه‌گانه‌های «تفکر علمی» تغییر



می‌یابد. نقد، تنها به‌عنوان یک روش مطرح نیست، بلکه امر نقد، در عرض امر پژوهش و نظریه‌پردازی و قسیم این دو در نظر گرفته می‌شود و از این رو، نقد، نه به‌مثابه روش، بلکه به‌مثابه یک رویکرد^۱ خواهد بود.

در این دیدگاه، تفکر علمی سه نوع لایه معرفتی دارد: ۱. تفکر علمی همراه با سائقه پژوهش محور که در این لایه، امر پژوهش و تحقیق، در مقابل امر آموزش و تعلیم تعریف می‌شود؛ ۲. تفکر علمی با ساختار منتقدانه که در این بخش، نقد به‌عنوان یکی از اقسام تفکر علمی، رویکردی در مقابل آموزش و پژوهش به‌شمار می‌آید؛ زیرا هدف نقد در چنین رویکردی، نه انتقال اطلاعات و کشف نوآورانه یک مسئله علمی، بلکه نقد به‌عنوان یک لایه از تفکر علمی، در صدد تحلیل و ارزیابی علمی امتیازات و کاستی‌های یک دیدگاه است؛ ۳. تفکر علمی به‌عنوان نظریه‌پردازی که در این زاویه دید، تفکر علمی از پژوهش آغاز شده و سپس تا نقد ادامه می‌یابد و در نهایت به نظریه‌پردازی با هدف ارائه یک نظریه علمی جدید (که از دل پژوهش مسئله‌مند و از مسیر نقد علمی دیدگاه‌های مشابه و دیگر برآمده)، می‌انجامد بنابراین «نظریه‌پردازی» به‌عنوان برترین و آخرین مرحله از سلسله تدریجی تفکر علمی به‌شمار می‌آید.

تفکر علمی

سوم: نقد به مثابه قسیم پژوهش

در دیدگاه سوم، نقد، نه به‌عنوان یک روش پژوهشی و یک رویکرد علمی، بلکه به‌عنوان یک فلسفه و به مثابه فلسفیدن^۲ مورد نظر است. به‌طور طبیعی اگر رویکرد اول و دوم، به مباحث روش تحقیق و مطالعات روش‌شناسی، نزدیک‌تر بود، این رویکرد در دل نگاه‌های فلسفی و از زاویه مطالعات فلسفی مطرح می‌شود. در این منظر، مقسم تقسیم، خود مسئله نقد است؛ یعنی نقد به‌عنوان یک فلسفه کلی و نوعی فلسفه‌ورزی در رأس تقسیم قرار می‌گیرد و چنین فلسفه‌ورزی‌ای، سرمنشاء انواع پژوهش یا نظریه‌پردازی خواهد بود. پژوهش در اینجا قسیم نظریه‌پردازی است و به همین دلیل هر دو از دل نقد به‌مثابه یک فلسفه‌ورزی خاص ریشه می‌گیرند. بنابراین، چه به پژوهش/نظریه‌پردازی، به‌عنوان یک روش پژوهشی و چه یک رویکرد علمی بنگریم، طبیعتاً در این دیدگاه (سوم)، هر دو نوع نگاه (روشی یا رویکردی) باید برخاسته از مقسم اصلی (نقد به‌مثابه فلسفه‌ورزی) باشد.

1. Approach
2. Philosophize



با این توضیح، هنگامی که از نقد به مثابه یک فلسفه (و نه یک روش یا رویکرد) سخن می‌گوییم، این فلسفه ویژه با سازوکارهای خاص خودش، انواع پژوهش‌ها یا انواع نظریه‌پردازی‌های متناسب و برآمده از چارچوب‌های فکری آن فلسفه را به دنبال خواهد داشت. این امر از اهمیت و تفاوت کلی نوع نگاه سوم به مسئله نقد، با دو منظر پیش، نشان دارد. در این دیدگاه، نقد مانند یک مکتب فلسفی خاص و با وجوه متمایز از فلسفه‌های دیگر در نظر گرفته شده و بر این بنیان وقتی از نقد به مثابه فلسفیدن در مقسم تقسیم سخن می‌رود، این مقسم باید از تمام ویژگی‌های یک نگاه فلسفی برخوردار باشد که عبارتند از: ۱. کلی‌نگری (در مقابل جزئی‌نگری)؛ ۲. نگاه بنیادی و عمیق (در مقابل سطحی‌نگری و ثانوی‌نگری)؛ ۳. نگاه استدلالی و برهانی (در مقابل برخوردهای ذوقی یا نقل‌گرای یا تجربه‌گرای محض).

حال از هر سه منظر که به مسئله نقد بنگریم، می‌توان نتیجه گرفت که نقد نظریه‌های علمی در حوزه علوم انسانی، بر تولید آن مقدم است؛ زیرا در دیدگاه اول یعنی نقد به مثابه روش، روش نقد به عنوان یک روش پژوهش، مقدمه نظریه‌پردازی به شمار می‌آید و در دیدگاه دوم یعنی نقد به مثابه رویکرد، نقد به عنوان یک قسم از تفکر علمی، مقدمه نظریه‌پردازی است و در دیدگاه سوم یعنی نقد به مثابه فلسفه‌ورزی نیز، نقد به عنوان یک فلسفه، مقدمه‌ای بر نظریه‌پردازی به شمار می‌آید؛ هرچند در این دیدگاه، سرمنشاء انواع پژوهش‌ها و نظریه‌پردازی‌هاست. دقت در تفاوت مفهومی سه واژه روش، رویکرد، و پارادایم می‌تواند بر وجوه تفاوت‌های یاد شده تأکید نماید (ر.ک: حسینی، ۱۳۹۹؛ الف: ۱۲۵).

۶. انگاره‌های فلسفی درباره نقد

متناظر با تقسیم‌بندی سه‌گانه یادشده، از سه انگاره کلی و فلسفی درباره نقد، یاد می‌کنیم تا سویی نقدورزی‌های فلسفی مطالعات نقدپژوهی، بیش از پیش تبیین شوند:

۱-۶. انگاره فلسفی - روش‌شناختی

«کارل ریموند پوپر» در «اسطوره چارچوب» و در یکی از مهمترین مقالات این مجموعه «مدل‌ها، ابزار، و حقیقت: جایگاه اصل عقلانیت در علوم اجتماعی» که درباره روش‌شناسی علوم اجتماعی نگاشته شده، روش علمی چهار مرحله‌ای خود را در قالب چهار کلمه بیان کرده است: مسائل، نظریه‌ها، نقادی، مسائل جدید (ر.ک: پوپر، ۱۳۸۹: ۲۹۲؛ حسینی، ۱۳۹۳: ۲۲). آنچه وی از نقادی در نظر دارد، بحث نقادانه به عنوان ابزار روش علمی است؛ یعنی



بحث نقادانه درباره نظریه‌ها که به وسیله حذف برخی خطاها رشد می‌کند. وی این مقوله (حذف خطا از رهگذر نقادی) را بیش از همه، ویژگی علم دانسته است؛ زیرا عینیت و عقلانیت علم را صرفاً جنبه‌هایی از بحث نقادانه درباره نظریه‌های علمی می‌پندارد و نزد وی، عقلانیت علم به معنای عقلانیت بحث نقادانه است. پوپر، نقد یک نظریه علمی را تلاش برای یافتن (و حذف) یک خطا، یک نقص، یا یک اشتباه درون نظریه می‌داند؛ یعنی همان بازخورد منفی. وی تصریح می‌کند که هدف نقد علمی این نیست که نشان دهد نظریه مورد بحث، اثبات شده یا مبرهن است یا اینکه نظریه، موجه یا تثبیت نشده است و حتی این نوع نقد نمی‌کوشد نشان دهد نظریه مورد بحث از احتمال بالایی برخوردار است. در نتیجه، هدف بحث نقادانه، حمله به خود نظریه است؛ یعنی بررسی مسائلی که نظریه به دنبال حل آنهاست یا بررسی نتایج حاصل از نظریه، تبیین‌های آن، سازگاری منطقی آن و بررسی میزان و توافق آن با دیگر نظریه‌ها (ر.ک: همان، ۲۹۲-۲۹۴).

می‌توان نتیجه گرفت که موضع پوپر در اینجا، رویکردی روش‌شناختی به مسئله نقد است؛ زیرا وی از اهداف «نقد علمی» یاد کرده و آن را در معنای یک فعالیت انتقادی به کار برده است. به باور او نقد به معنای روش ارزیابی نظریه‌هاست؛ روشی که ماهیت مقایسه‌ای دارد و به بیان پوپر، بحثی نقادانه میان شایستگی‌ها و فقدان شایستگی‌های چند نظریه با یکدیگر است. البته مفهوم نظریه در دیدگاه وی بسیار کلی و عام است؛ زیرا به معنای دربرگیرنده همه اسطوره‌ها و همه انواع انتظارات و حدس‌هاست (ر.ک: همان، ۲۹۴؛ حسینی، ۱۳۸۹: ۲۸۹). با این بیان، نگاه پوپر به مسئله نقد، از منظری روشی و ابزاری است؛ یعنی نقد، روشی برای حل مسائل شناخته شده است و در دیدگاه وی، نقد، بخشی از فرآیند فهم و درک یک نظریه است که به درک و فهم مسائل منتهی شده و می‌تواند به حل یک مسئله معین بیانجامد. شاید به همین دلیل است که پوپر کار نقد را دشوار دانسته و از مواجهه نقادانه با مسائل جدی، انتظار پاسخ سریع و نهایی ندارد؛ زیرا «... حقیقت، به راحتی بدست نمی‌آید. دستیابی به آن، هم نیازمند نبوغ در نقادی نظریه‌های قدیمی است و هم به نبوغ در ابداع خلاقانه نظریه‌های جدید نیاز دارد...» (حسینی، ۱۳۹۳: ۱۰۱، ۲۶۸-۲۹۲؛ حسینی، ۱۳۸۹: ۹۹).

۲-۶. انگاره فلسفی - معرفت - شناختی



نقد نزد «ایمانوئل کانت»، آن است که ذهن انسان به جای توجه به آنچه پیرامون اوست، خود را می‌آزماید و اعمال و روش‌های خود را بررسی می‌کند تا بتواند ماهیت دستگاه شناخت را بفهمد و دایره عمل و درجه اعتبار آن را ارزیابی کند. بنابراین عبارت انتقادی در نقد شناخت، گویای آزمون ماهیت و کارایی شناخت است یعنی موضوع، کشف ارزش‌یابی ارزشی، حدود، و میدان عمل آنچه انسان از شناخت انتظار دارد، می‌باشد. در نتیجه، باید قوه شناختن را با وضوح هرچه بیشتر کشف کرد و بنابر آنکه فرآیند اندیشه با وضوح بیشتر یا کمتر معلوم شود، نتایج حاصل نیز، اعتبار بیشتر یا کمتری خواهند داشت (ر.ک: هِرش، ۱۳۹۵: ۱۹۰، ۱۹۱). «نقد» در «نقد عقل محض»^۱ به این معناست که «اندیشه، خود را بررسی می‌کند تا به کارایی خود پی ببرد و آن را ارزیابی کند» (همان: ۱۹۵؛ ویلیامز، ۱۳۹۶: ۲۸، ۱۷). این عمل انتقادی، «محض» است؛ زیرا عقل موردانتقاد، متگی به تجربه نیست، هرچه دارد از خود آن می‌تراود، و به هیچ وجه آمیخته با نتایج تجربه و داده‌های حسی نیست. پس در اینجا با شکل خالص اندیشه مواجهیم، «نقد عقل عملی»^۲ آزمون عقل به مثابه توضیح اخلاقی زندگی عملی است و «نقد داوری» نیز آزمون ماهیت عقل به عنوان استعداد داوری خواهد بود (ر.ک: همان).

نقد نزد «کانت»، نوعی بازگشت به خود است و می‌توان این موضع را رویکردی فلسفی - معرفت‌شناختی به‌شمار می‌آورد. وی به تحلیل ماهیت روش باز می‌گردد و بدنبال ارائه قوانینی الزام‌آور و فراگیر است؛ قوانینی که نقادی عقل را به‌دست خودش بسپارد و عقل را شایسته حاکمیتی کند که روشنگری به آن، نسبت داده و تأکیدی بر آن اصل «کانت» باشد که «زمانه ما زمانه نقد است که همه چیز باید تسلیم آن شود...» (رولف، ۱۳۹۶: ۳۰، ۳۳). یعنی زمانه، زمانه عقل خودبنیاد است. بدین ترتیب رسالت اصلی نقد نزد کانت (در دو اثر کلیدی وی) بررسی عقل در باب خودش از رهگذر تأمل در خویش است که موجب تأسیس حدود و اصل مشترک آن می‌شود تا آنجا که از مرجعیت عقل دفاع کند (ر.ک: ویلیامز، ۱۳۹۶: ۳۵، ۶۸). نکته جالب توجه اینکه هرچند وجه ممیز فلسفه کانت را مسئله نقد برشمرده‌اند، اما این دیدگاه کانت مبنی بر اینکه نقد، تحلیلی است که می‌کوشد محدوده کاربست به‌حق یک مفهوم یا به بیانی نوعی نیرو یا قوای ذهنی را مشخص کند (برنهام، ۱۳۹۹: ۲۴، ۲۶)، بیشتر با دیدگاه دوم (نقد به‌مثابه یک

1. Critique of pure reason
2. Critique of practical reason



رویکرد) سازگار است تا دیدگاه فلسفی و مبنایی سوم (نقد به مثابه فلسفه ورزشی). نقد در نزد کانت نامی برای کلیت یک طرح و برنامه فلسفی اوست؛ یعنی تحلیل استعلایی حدود و اعتبار یک قوه یا نیروی انسانی (برنهام، ۱۳۹۹: ۲۸۳). به بیان دیگر، نگاه کانت به نقد در قالب مطالعات معرفت‌شناسی محدود شده است و نقد قوه یعنی تحلیل حدود و مرزهای قوای انسانی با این توضیح که قوه نزد وی قابلیت از ذهن برای تولید تصور یا عمل به طریقی خاص است؛ مانند قوای شناخت یا عقل یا تخیل (همان: ۲۶، ۴۰، ۲۸۲). پس قوه در منظر کانت، معنای اعم از ظرفیت‌ها و قوای وجودی انسان یعنی قوای چهارگانه شناختی، ارادی، عملی، یا قلبی را ندارد؛ مانند آنچه در رویکرد «انسان‌شناسی ساحتی» نگارنده مطرح می‌شود.

در مورد دیدگاه «میشل فوکو» نیز می‌توان هر دو منظر اول و دوم یعنی نگاه ابزاری و نگاه رویکردی به نقد را در سخنان وی یافت. درباره معنای ابزاری و نگاه درجه دوم به نقد، اگرچه آنچه فوکو در سخنرانی «نقد چیست؟» درباره نقد بیان کرده با معنای یادشده در اینجا تطابق ندارد اما نمونه‌هایی از تمایل وی به سمت جنبه‌هایی از رویکرد ابزاری به نقد در سخنانش وجود دارد و به نظر می‌آید او نیز نگاهی ابزاری به مسئله نقد داشته است: «... با این همه، نقد فقط در نسبت با چیزی غیر از خودش وجود دارد: نقد ابزار است، وسیله‌ای است برای آینده‌ای یا برای حقیقتی که نقد از آن آگاه نیست و این آینده یا حقیقت هم نیست... به گمانم میان اقدام والای کانتی و خُرده فعالیت‌هایی جدلی - حرفه‌ای، شیوه‌ای از اندیشیدن و گفتن و عمل کردن در غرب وجود دارد که می‌توان «شیوه نقد» نامید. این شیوه هرگز خودآیین نیست... یعنی همواره در عرصه‌ای اعمال می‌شود یا در نسبت با عرصه‌ای (فلسفه، علم حقوق، اقتصاد، سیاست) اعمال می‌شود... هیچ کس در نقد صاحب‌عنوان نیست، هیچ کس نظریه‌پرداز نیست. منتقد عام و رادیکال وجود ندارد، اما هر فعالیت تأمل و تحلیل و دانش در غرب، بعد ممکن نقد را با خود دارد...» (فوکو، ۱۳۹۷: ۴۸، ۴۹؛ ترنر، ۱۳۹۰: ۲۲۲؛ پایا، ۱۳۹۶: ۲۸، ۳۷).

می‌توان چنین برداشت کرد که رویکرد فوکو در این سخنرانی، با مقاله «روشنگری چیست؟» کانت متناظر می‌باشد که در نهایت، فوکو را به سمت تعریفی از نقد می‌کشاند که آن را «هنر حکومت نشدن یا هنر این همه



حکومت نشدن^۱ می‌نامد (فوکو، ۱۳۹۷: ۵۳، ۲۲، ۲۰؛ Foucault, 1997: pp.29-31). اما تعریف فوکو از نقد اولاً ناظر به مسائل اجتماعی و تغییر و تحولات سیاسی جامعه است و ثانیاً ناظر به تعریف کانت از روشنگری است. اما این برداشت برخلاف نظر نویسندگان (دانیله لورنتسینی و آرنولد آی. دیویدسون) پیش‌گفتار کتاب نقد چیست؟ می‌باشد که معتقدند: «...فوکو با تفسیر متن کانت در باب روشنگری نیست که در ۱۹۸۷، تعریفش از رویکرد انتقادی را طرح کرد» (فوکو، ۱۳۹۷: ۲۱). اما اتفاقاً برخلاف نظر این پیشگفتارنویسان، فوکو درصدد است مسئله روشنگری را تحلیل کند؛ یعنی همان امری که خودش، آن را یکی از مهم‌ترین و دائمی‌ترین مسائل فلسفی برمی‌شمارد و در نهایت نشان می‌دهد که کانت به سمت انفصال نقد از روشنگری تمایل یافته بود (همان: ۱۱۲، ۱۶، ۷۵؛ Talal, 2009: p.47, p.113).

ج. انگاره فلسفی - فلسفی

در انگاره سوم، تنها از موضع روش‌شناختی یا معرفت‌شناختی به مسئله نقد نگاه نمی‌کنیم، بلکه نقد از این زاویه، به مثابه «فلسفیدن» است و شاید بتوان آن را نسبت به دو دیدگاه پیش، نگاهی اعم و فلسفی‌تر دانست. نقد در اینجا، همچون فلسفه‌ورزی است؛ یعنی فکر نقد (به معنای دانش نقد) و فعل نقد (به معنای فعالیت نقد)، از قِسم دانش یا فعالیت فلسفه‌ورزی به‌شمار می‌آید؛ زیرا در هر دو معنای نظری یا عملی نقد، می‌توان این دو را، مصداق فلسفه‌ورزی دانست. اگر نقطه مشترک اقسام فلسفه‌ورزی را «تفکر» بدانیم؛ نقطه اتصال نقد به معنای «دانش نقد» و نقد به معنای «فعالیت انتقادی»، تفکر است و در این صورت این دو تفسیر از نقد، مصداق فلسفه‌ورزی هستند. از سوی دیگر، نقد در هر دو معنای «دانش نظری انتقادی» و نقد در معنای «فعالیت عملی انتقادی»، نوعی فلسفه‌ورزی است، شاخصه‌های سه‌گانه فلسفه‌ورزی در مسئله نقد، حضوری جدی دارند؛ یعنی استدلال‌یابی، نگاه کلان و نگاه عمیق و بنیادی به مسائل (مانس، ۱۳۷۹: ۱۳۸؛ فن، ۱۳۸۶: ۱۳۸؛ ۸۰). نه تنها فعالیت انتقادی، مصداق فلسفه‌ورزی و نیز مصداق فعالیت فلسفی است که به دلیل شمولیت و بار شدن شاخصه‌های سه‌گانه بر فعالیت انتقادی، می‌توان دقیق‌تر از این منظر، هدف فلسفه را نقادی دانست یعنی؛ «فلسفه به مثابه نقد». شاید این دیدگاه با آنچه «مارکس» (متأثر از

1. To not to want to be governed or the art of not being governed quite so much.



هگل) مطرح کرده (که گوهر فلسفه را نقادی دانسته)، نزدیک بنماید، اما ظاهراً مقصود مارکس از نقادی، در درجهٔ اول، کنش آگاهانهٔ اجتماعی است. افزون بر آن که وی، فلسفه را خیال‌پردازی‌های نادرست و غیرضروری می‌دانست (ر.ک: احمدی، ۱۳۹۱: ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۶۷). نتیجه آنکه این رویکرد «مارکس» در مقابل دیدگاهی قرار می‌گیرد که در این مقاله مطرح شده و براساس آن، نگاه به نقد از زاویهٔ یک حرکت علمی مورد نظر است؛ چه در منظر دانشی نقد و چه در منظر فعالیت نقد.



نتیجه گیری

پژوهش دربارهٔ چارچوب‌ها و ساختارهای کلی علوم انسانی، به یک رشته خاص یا شناخته شده در دسته های چهارده مطرح علوم انسانی در این مقاله مختص و محدود نیست، بلکه در این نوع تحقیقات ساختاری (که می‌توان از آن با عنوان «علوم انسانی پژوهی» یاد کرد؛ به معنای پژوهش در بنیادهای کلی علوم انسانی که حتی مطالعات فلسفه علوم انسانی را نیز دربرمی‌گیرد)، از مسائلی سخن به میان می‌آید که کلیت ساختارهای علوم انسانی را دربرمی‌گیرد. به‌عنوان نمونه؛ مطالعات مفهومی و ویژگی‌های آن، مسئله بحران در علوم انسانی و مسئله نقد و مطالعات نقدپژوهی از جمله این مسائلی هستند که در این میان، تحلیل مسئله نقد و جایگاه و نقش آن در قلمرو علوم انسانی اهمیت بسیار دارد. مهم‌ترین دستاوردهای این پژوهش عبارتند از:

۱. ضرورت پژوهش دربارهٔ مؤلفه‌های مفهومی واژه‌هایی مانند علوم انسانی، نقد، تولید علم، و نظریه.
 ۲. اهمیت پرسش از تقدم و تأخر نقد بر نظریه در حوزه علوم انسانی و تأکید بر تقدم.
 ۳. نقد در حوزه مطالعات علوم انسانی را می‌توان از سه منظر متفاوت مورد سنجش قرار داد و در هر سه منظر، از تقدم نقد بر تولید نظریه‌های علمی یاد کرد.
 ۴. نقد را نمی‌توان امری فرعی و درجه دوم به حساب آورد.
 ۵. تأکید بر پی‌جویی مؤلفه‌های استقلال‌بخشی به مسئله نقد به‌عنوان یک حوزه دانشی در قلمرو علوم انسانی.
 ۶. نسبت مسئله نقد با مطالعات فلسفی چنان که باید در علوم انسانی مورد توجه قرار نگرفته است و از این رو ضروری است در محدوده مطالعات فلسفه علم، نسبت‌های بنیادین نقد با مفاهیم پیش را دنبال نمود تا بتوان از نقدورزی اندیشه به عنوان هدفی فلسفی یاد کرد.
- در چنین رویکردی، لازم است به پی‌جویی این پرسش بپردازیم که آیا فلسفه‌ورزی، وسیله‌ای برای ارتقاء نقدپژوهی است (فلسفه به‌مثابه نقد) یا این امکان وجود دارد که مسئله نقد را به‌عنوان یک مکتب فلسفی در نظر بگیریم؟ (نقد به‌مثابه فلسفه). بنابر این شایسته است در ادامه پژوهش حاضر به این پرسش پسینی پرداخته شود تا تفاوت این دو دیدگاه و تأثیر لوازم آنها بر مؤلفه‌های نقدورزی در علوم انسانی آشکار گردد.



منابع و مأخذ

۱. آریایی نیا، مسعود (۱۳۸۸)، درآمدی بر علوم انسانی انتقادی، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
۲. احمدی، بابک (۱۳۹۱)، واژه‌نامه فلسفه مارکس، تهران: نشر مرکز.
۳. ادگار، اندرو و دیگران (۱۳۸۸)، مفاهیم کلیدی در نظریه فرهنگی، ترجمه ناصرالدین علی تقویان، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
۴. ارشاد، فرهنگ (۱۳۸۷)، «جایگاه نقد در آموزش علوم اجتماعی»، مجله نامه علوم انسانی، شماره ۱۷.
۵. برنهام، داگلاس (۱۳۹۹)، درآمدی بر نقد قوه کانت، ترجمه محمد رضا ابوالقاسمی، تهران: نشر نی.
۶. ترنر، استیفن و دیگران (۱۳۹۰)، عقلانیت، ترجمه علی مرتضویان و دیگران، تهران: سازمان چاپ و انتشارات.
۷. پایا، علی (۱۳۹۶)، گره‌گشایی به شیوه فیلسوفان و مهندسان، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
۸. پوپر، کارل ریموند (۱۳۹۸)، اسطوره چارچوب در دفاع از علم و عقلانیت، ترجمه علی پایا، تهران: طرح نو.
۹. پوپر، کارل ریموند (۱۳۹۳)، زندگی سراسر حل مسئله است، ترجمه شهریار خواجهیان، تهران: نشر مرکز.
۱۰. پیرس، دیوید (۱۳۷۹)، ویتگنشتاین، ترجمه نصرالله زنگویی، تهران: انتشارات سروش.
۱۱. پاول، ریچارد و الدر، لیندا (۱۳۹۲)، تفکر نقاد، ترجمه اکبر سلطانی و مریم آقازاده، تهران: انتشارات شهر تاش.
۱۲. حسینی، سید علی اکبر (۱۳۹۴)، دفتر تربیت، جلد اول، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱۳. حسینی، سید حسین (۱۳۸۹)، «نقد و پژوهشگری»، نشریه علمی تخصصی کرسی اندیشه، شماره ۹.
۱۴. حسینی، سید حسین (۱۳۹۲)، نهضت تولید علم و کرسی‌های نظریه‌پردازی، تهران: انتشارات آوای نور.
۱۵. حسینی، سید حسین (۱۳۹۴)، نقد در تراز جهانی، جلد اول، تهران: انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱۶. حسینی، سید حسین (۱۳۹۷؛ الف)، از علم دینی تا توسعه فرهنگی در کرسی‌های نظریه‌پردازی، تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.
۱۷. حسینی، سید حسین (۱۳۹۷؛ ب)، «منشور نقد در حوزه علوم انسانی»، مهر، کد خبر ۴۴۴۸۶۱۷.



۱۸. حسینی، سیدحسین؛ شهابی، روح الله (۱۳۹۷: ج)، «علوم انسانی در ایران»، نشریه پژوهشی پژوهشنامه انتقادی، سال ۱۸، شماره ۲.
۱۹. حسینی، سیدحسین (۱۳۹۹: الف)، پرسش - نقد فلسفی، تهران: انتشارات نقد فرهنگ.
۲۰. حسینی، سیدحسین (۱۳۹۹: ب)، «نسبت مطالعات روشی و فلسفی»، مهر، کد خبر ۴۹۵۱۱۱۴.
۲۱. دورتیه، ژان فرانسوا (۱۳۸۶)، علوم انسانی؛ گستره شناخت‌ها، ترجمه مرتضی کتبی و دیگران، تهران: نشر نی.
۲۲. دیلتای، ویلهلم (۱۳۸۸)، مقدمه‌ای بر علوم انسانی، ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران: انتشارات ققنوس.
۲۳. رابین، آلن (۱۳۶۷)، فلسفه علوم اجتماعی، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۲۴. رولف، مایکل (۱۳۹۶)، ایمانوئل کانت، ترجمه داود میرزایی، تهران: انتشارات ققنوس.
۲۵. سرل، جان و ویلیامز، برنارد (۱۳۹۹)، فلسفه تحلیلی، ترجمه محمد سعیدی، قم: انتشارات کتاب طه.
۲۶. سروش، عبدالکریم (۱۳۶۶)، تفرج صنع، تهران: انتشارات سروش.
۲۷. صمدی، هادی (۱۳۸۹)، ساختار نظریه‌های علمی در علوم طبیعی و علوم اجتماعی، قم: انتشارات پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۲۸. کارول، نوتل (۱۳۹۳)، درباره نقد؛ گذری بر فلسفه نقد، ترجمه صالح طباطبایی، تهران: نشر نی.
۲۹. علوی نیا، سهراب (۱۳۸۰)، معرفت‌شناسی ریاضی ویتگنشتاین و کواین، تهران: انتشارات نیلوفر.
۳۰. عدالت نژاد، سعید (۱۳۹۳)، راهنمای نگارش پژوهش دانشگاهی، تهران: انتشارات نیلوفر.
۳۱. فوکو، میشل (۱۳۹۷)، نقد چیست؟ و پرورش خود، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
۳۲. فروند، ژولین (۱۳۷۲)، نظریه‌های مربوط به علوم انسانی، ترجمه علی محمد کاردان، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۳۳. فن، ک. ت (۱۳۸۶)، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، ترجمه کامران قره‌گزلی، تهران: نشر مرکز.
۳۴. قراملکی، احد فرامرز (۱۳۹۰)، ارمغان نقد، تهران: انتشارات خانه کتاب.
۳۵. قراملکی، احد فرامرز (۱۳۸۳)، اصول و فنون پژوهش در گستره دین پژوهی، قم: انتشارات مرکز مدیریت حوزه علمیه قم.
۳۶. ماونس، هاورد (۱۳۷۹)، درآمدی به رساله ویتگنشتاین، ترجمه سهراب علوی نیا، تهران: انتشارات طرح نو.
۳۷. مکرریل، رودلف و فارین، اینگو (۱۳۹۶)، دیلتای و یورک، ترجمه سید مسعود حسینی، تهران: انتشارات ققنوس.
۳۸. مک‌گین، ماری (۱۳۸۹)، ویتگنشتاین و پژوهش‌های فلسفی، ترجمه ایرج قانونی، تهران: نشر علم.
۳۹. ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۷)، فرهنگ و ارزش، گردآورنده جی. اچ. فن رایت، ترجمه امید مهرگان، تهران: گام نو.
۴۰. وبر، ماکس (۱۳۹۲)، روش‌شناسی علوم اجتماعی، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر مرکز.



۴۱. ویلیامز، گرت (۱۳۹۶)، عقل به روایت کانت، ترجمه داود میرزایی، تهران: انتشارات ققنوس.

۴۲. هرش، ژان (۱۳۹۵)، شگفتی‌های فلسفی؛ سیری در تاریخ فلسفه، ترجمه عباس باقری، تهران: نشر نی.

43. Foucault, Michel (1977), “what is critique?”, in: *the politics of truth*, edited by sylvere lotringer & lyza hochroth, New York: Columbia university.

44. Carroll, Noel, (2009), *On Criticism*, London and New York: Routledge.

45. Carroll, Noel, (1999), *Philosophy of Art: A Contemporary Introduction*, London and New York: Routledge.

46. Barthes, Roland, (1987), *CRITICISM AND TRUTH*, Translated and Edited by Katrine Pilcher Keuneman, Continuum, New York: Athlone Press.

47. Asad, Talal, Brown, Wendy, Butler, Judith, Mahmood, Saba, (2009), *Is Critique Secular?: Blasphemy, Injury, and Free Speech*, Berkeley: The Townsend Center For the Humanities University of California.

